شاهد کودک

- ماهنامه‌ی شاهد کودک
- شماره ۹ • مهر ۱۳۸۵
- بها ۱۵۰۰ ریال



دوست من ۳
تو خیلی مهربانی ۴
حباب‌های بزرگ و حباب‌های کوچک ۶
صبح ۸
حمّام ۱۰
کجا می‌رود؟ ۱۱
چه عیبی دارد؟ ۱۲
جدول ۱۵
۱۶
بازی چنگالی ۱۷
عنکبوت بدجنس! ۱۸
زرافه‌ی تو چه رنگی است؟ ۲۰
فرم اشتراک شاهد کودک ۲۱
خدا می‌بخشد ۲۲
پاییز ۲۴
آثار بچه‌ها ۲۶
داستان کودک ۲۷





صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسؤول: حسین دهقان
سردبیر: عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
مدیر هنری: سید حسام‌الدین طباطبایی
صفحه‌آرایی: مهسا بزرگ‌امید
تصویر روی جلد: سحر حق‌گو



نشانی: تهران خیابان آیت ا... طالقانی،
خیابان ملک الشعرای بهار شمالی شماره۳
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
email: koodak@shahedmag.com
تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸

دوست من

مهری ماهوتی
تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

آب بابا نان
نان خرده‌ها را
آورده مامان
آن‌ها را ریخته

جایی توی باغ
برای دوستش
گنجشک و کلاغ
من هم می‌روم
با یک کلوچه
دیدن دوستم
آقای مورچه



تو خیلی مهربانی

● مجید ملّا محمدی
● سعید رزاقی



روزی مرد ثروتمندی به در خانه‌ی پیامبر(ص) رفت و با غرور در زد. خدمتکار در را باز کرد. مرد ثروتمند سلام نکرد و فقط گفت: «آیا حضرت در خانه است؟» خدمتکار جواب داد: «بله».

مرد با اخم به او گفت: «چرا معطل هستی؟ برو به ایشان بگو مهمان داری. زود باش!» خدمتکار با عجله رفت. کمی بعد برگشت و گفت: «بفرمایید تو.» مرد که چاق و قد کوتاه بود آرام پا به خانه گذاشت و به اطاق پیامبر(ص) رفت؛ به حضرت سلام کرد و روبه‌روی ایشان نشست. در همان لحظه یکی از فرزندان پیامبر(ص) به اطاق آمد و فوری روی پای ایشان نشست. پیامبر شاد شد، او را بغل کرد و صورتش را بوسید، نه یک بار چندین بار. مرد که عصبانی شده و حوصله‌اش سررفته بود گفت: «ای محمّد! این چه کاری است؟»

پیامبر پرسید: «چه کاری؟»
مرد دست به روی شکم خود گذاشت و با ناراحتی گفت: «من ده بچه دارم ولی تا به حال هیچ‌کدام‌شان را نبوسیده‌ام.»
صورت پیامبر(ص) سرخ شد؛ چون از حرف‌های او عصبانی شده بود. اوّل او را کمی نصیحت کرد و بعد گفت: «ای مرد! هر کس به فرزندش محبّت نداشته باشد، خداوند هم به او محبت نخواهد کرد.» مرد خجالت کشید و دیگر حرفی نزد. پیامبر گفت: «چه کنم که خداوند محبّت را از دل تو برداشته است.» صورت مرد پر از دانه‌های عرق شده بود. او دردل به خود می‌گفت: «من خیلی بداخلاقم، خیلی! امّا محمّد مثل من نیست.»





علمی

حباب‌های بزرگ و حباب‌های کوچک

می‌دانی که کف، چیزی به غیر از حباب‌های بی‌شمار کوچک و بزرگ نیست. اگر یک تشت را پر از کف کنی، می‌توانی این موضوع را از نزدیک ببینی. اگر با فشار از شیر آب بیاید هم کف غلیظی درست می‌شود.









در یک لیوان آب، مقداری مایع ظرف‌شویی بریز. با یک نی مخصوص نوشیدنی، توی آن فوت کن. چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر مقداری کف را در جلو دهانه‌ی نی نگه‌داری، چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا تا به حال متوجه شده‌ای که از اسفنج ظرف‌شویی، فقط حباب‌های کوچک در آب وارد می‌شوند؟



هر چه حباب‌ها کوچک‌تر باشند، کف محکم‌تر و مقاوم‌تر می‌شود. وقتی خامه را می‌زنند، درست همین اتفاق می‌افتد و خامه سفت می‌شود.

حمّام



● سیامک ذوالفقاریان

کارهای این پسر را اوّل به ترتیب با انگشت نشان بده. بعد همان‌طور که ما تصویر شماره‌ی یک را با رنگ قرمز نشان داده‌ایم، تو تصویر شماره ۲ را با رنگ زرد، ۳ را سبز و ۴ را با رنگ آبی رنگ کن.



کجا می‌رو د؟

راه را به بچّه‌ها نشان بده!

سیامک ذوالفقاریان















صبح

محسن فولاد شکن
سیاوش ذوالفقاریان

وقتی اذان سحری
توکوچه‌ها پر می‌کشه
خورشید خانم یواشکی
به همه جا سر می‌کشه

باد سحر به پیرهنش
عطر گل تر می‌زنه
آروم میاد رو شاخه‌ها
به لونه‌ها سر می‌زنه

صدای آواز خروس
پر می‌ده خواب بچه‌ها
شروع می‌شه بار دیگه
یه روز خوب و باصفا

دلم می‌خواد با چشمه‌ها
با جیک‌جیک پرنده‌ها
منم بگم از ته دل
دوستت دارم خدا خدا!



شهادت حضرت علی(ع) تسلیت باد

شب علی

سپیده خلیلی
تصویر گر: سحر حقگو





اسم من علی است. در یک روز از ماه‌های سال، آن هم ماه رمضان، یعنی همان ماهی که همه روزه می‌گیرند، به من بیش‌ترمی‌گویند علی آقا و بیش‌تر مرا می‌بوسند! تا امسال نمی‌دانستم که کدام روز از ماه رمضان است و چرا؟ ولی امسال فهمیدم، همان روزی که مردم مهربان‌تر می‌شوند و از بیش‌تر خانه‌ها بوی حلوای نذری می‌آید. همان روزی که مادر افطاری درست می‌کند و بین روزه‌دارها پخش می‌کند. همان روزی که از کنار هر کسی که رد می‌شوی زیر لب، علی و یا علی می‌گوید. بعد از افطار بزرگ‌ترها شروع به خواندن دعا و قرآن می‌کنند. شب قرآن‌ها را بر سر می‌گیرند و همه دسته‌جمعی خدا را صدا می‌زنند، او را به علی(ع) و فرزندانش قسم می‌دهند و توی دلشان با خدا حرف می‌زنند.

بابا می‌گوید: «آن شب با شب‌های دیگر فرق دارد.» مادر بزرگ می‌گوید: «خدا کند بتوانیم از آن شب بهره‌ای ببریم.» و مادر می‌گوید: «الهی قربانت بروم آقا! چه مظلوم زندگی کردی و چه مظلوم به شهادت رسیدی!» و من دلم می‌خواهد از کسی که هم سن و سال خودم است بپرسم: **به شهادت رسیدن یعنی چه؟**

حضرت علی چه‌طور به شهادت رسیدند؟

چرا آن شب با شب‌های دیگر فرق دارد؟

اگر جواب سؤال‌هایم را می‌دانی، حتماً به آدرس مجله برایم بفرست.

بازی چنگالی

چند چنگال در این تصویر می‌بینی؟
هر چنگال را به دایره‌ی هم‌رنگ خود وصل کن!

سیاوش ذوالفقاریان



جدول



توجه: پس از حل جدول، ستون زرد رنگ را که رمز جدول است، بخوان.

۱ـ هم نوعی ورزش است، هم عددی که پس از یک می‌آید ـ برکت سفره ـ روز نیست.

۲ـ محلّی که برای خرید به آن‌جا می‌روند.

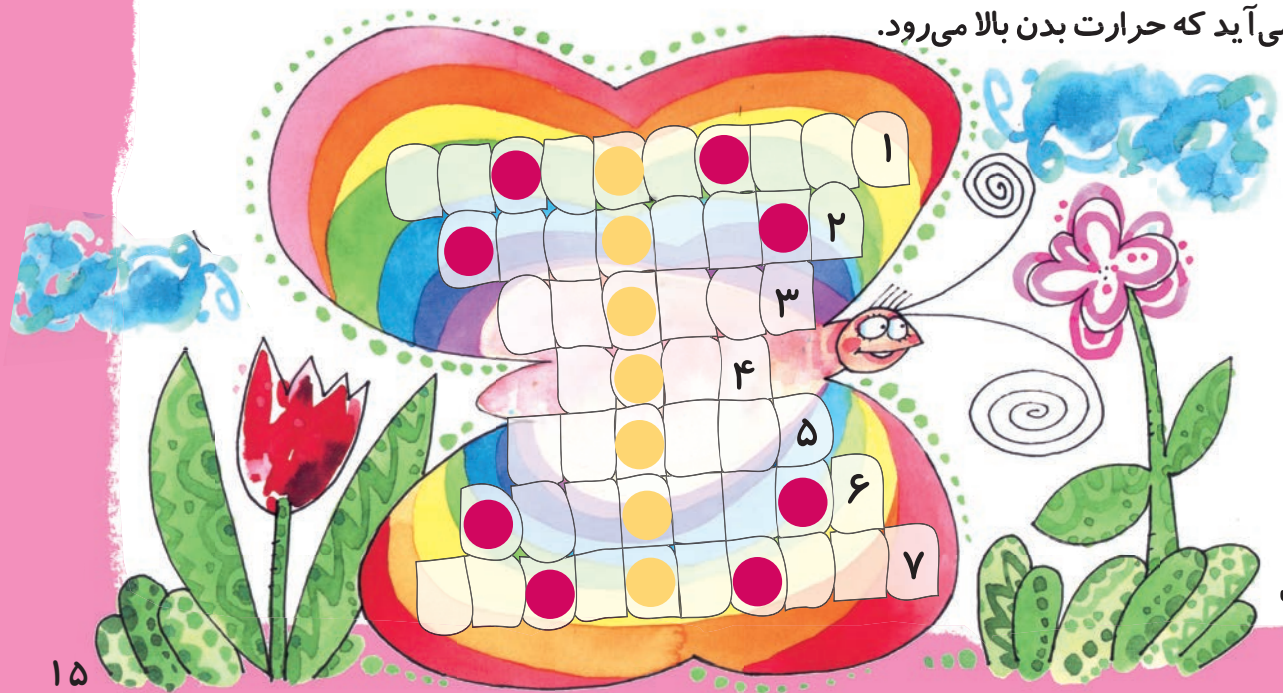
۳ـ گلی زیبا و سرخ رنگ است.

۴ـ جهان را آفریده است.

۵ـ همراه قاشق، سر سفره‌ی غذا می‌آید.

۶ـ وسیله‌ی وزن کردن چیزهاست.

۷ـ مایه‌ی زندگی موجودات ـ ورزشی در آب ـ در زمان بیماری پیش می‌آید که حرارت بدن بالا می‌رود.



ابراهیم زارعی

اسم‌های برندگان:

آزاده سلطانی

رقیّه علیزاده ثابتی

عارف گنجایی

جوجه تیغی‌ها

تصویرگر: فریبا بندی



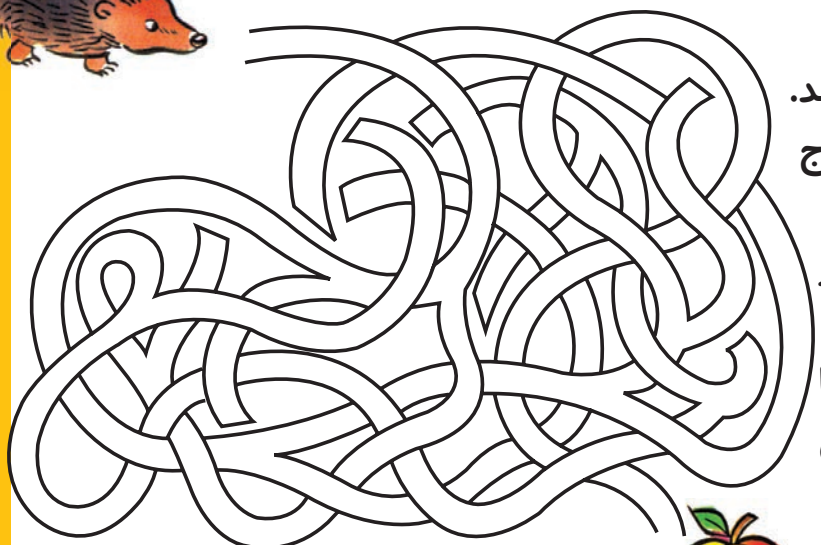
عددها را به ترتیب به هم وصل کن!



جوجه تیغی‌ها در کنار هم زندگی خوبی دارند. مامان و بابا جوجه تیغی به کمک هم، از بچه‌ها مواظبت می کنند. زن‌ها برای این که شکم بچه‌ها را سیر نگه دارند، خیلی زحمت می‌کشند. بیش‌تر جوجه تیغی‌ها، صاحب هفت بچه می‌شوند. بچه‌هایی که زیاد غذا می‌خورند، غذای آن‌ها حلزون و میوه است.



ببین چه طور یک جوجه تیغی برای بچّه‌اش غذا می‌برد.



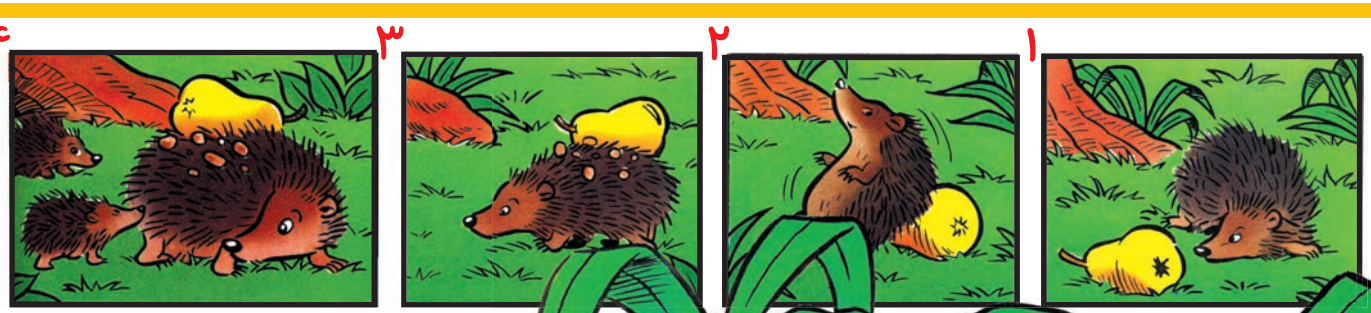
۱ آن قدر می‌گردد تا یک میوه پیدا کند.

۲ به دست‌هایش برای راه رفتن احتیاج دارد.

۳ خداوند بی دلیل این تیغ‌ها را به او نداده است.

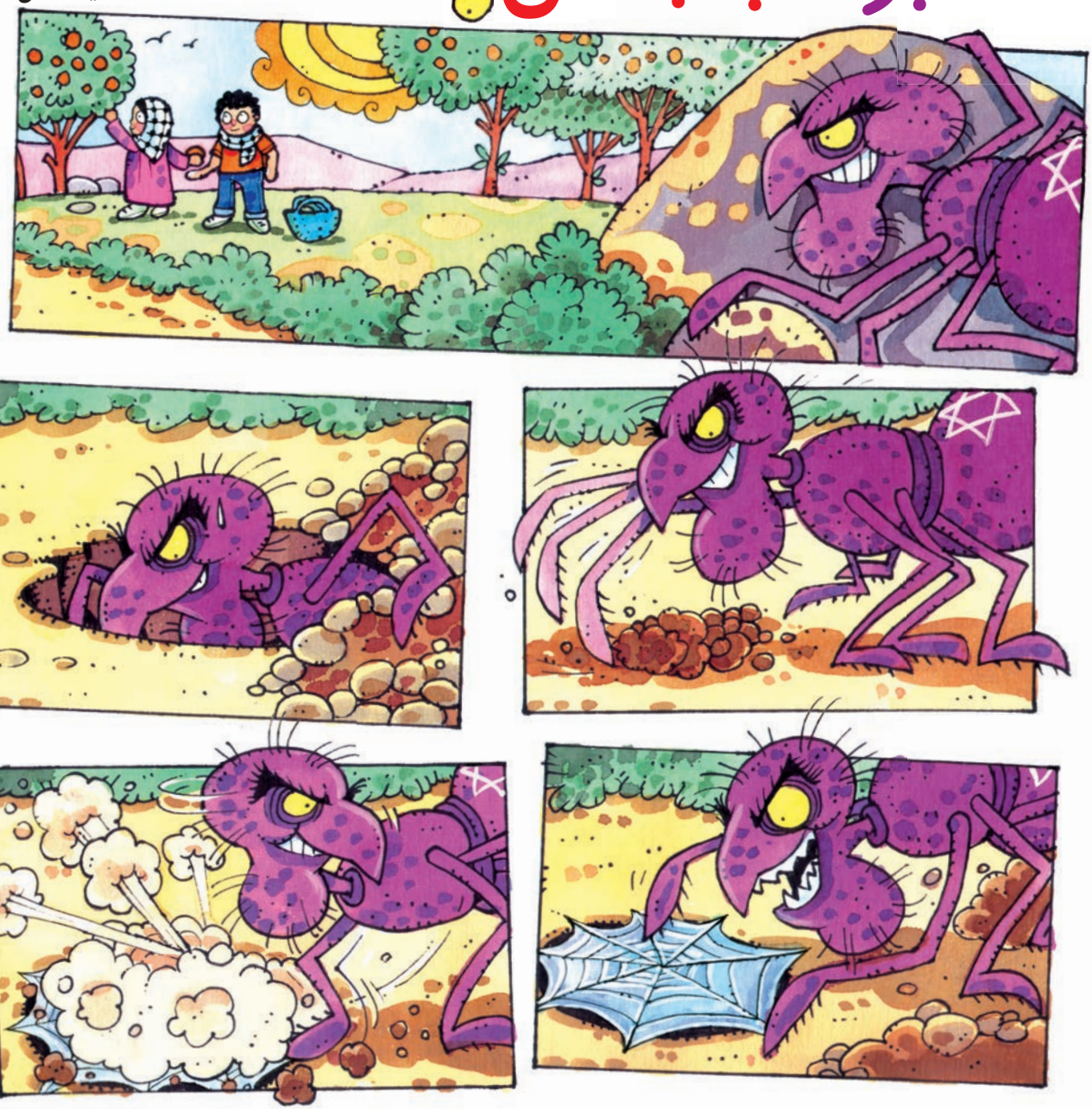
۴ وقتی به خانه می‌رسد ، بچه ها جلو می‌آیند و می‌پرسند: «چه چیزی آورده‌ای؟»

من را به سیب برسان!

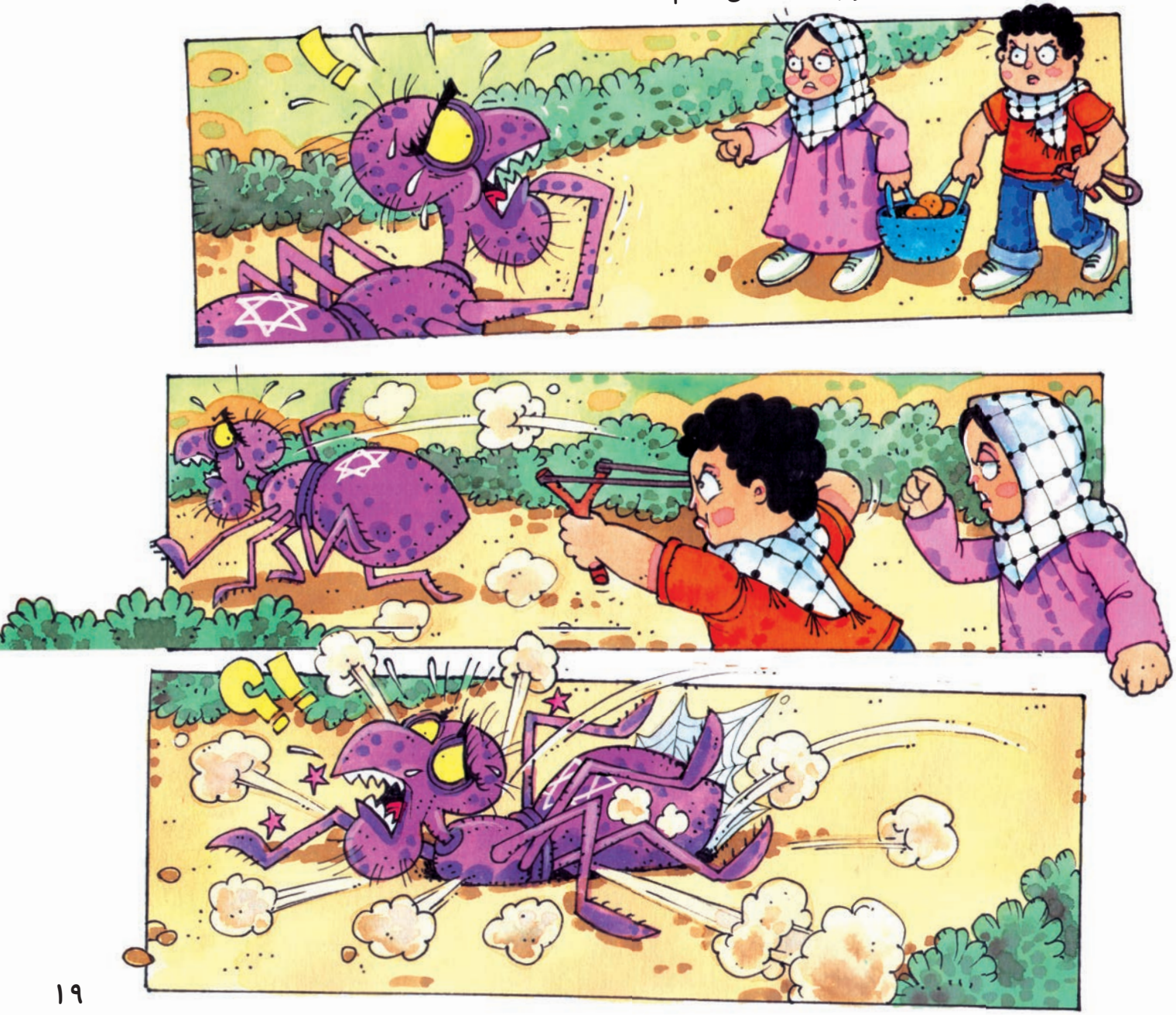


عنکبوت بدجنس!

سعید رزاقی



برای این تصویرها، یک داستان تعریف کن! از یک بزرگ‌تر خواهش کن آن را بنویسد و برای ما بفرستد. ما به داستان‌های خوب جایزه می‌دهیم.





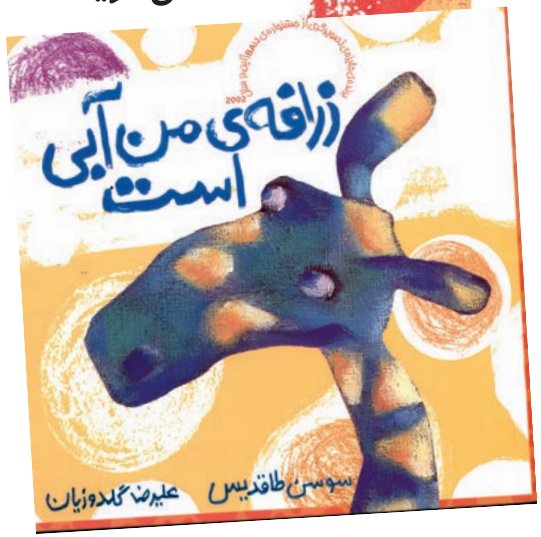
زرافه‌ی تو چه رنگی است؟

بیتا دختری است که به کلاس نقّاشی می‌رود و یک زرافه می‌کشد. زرافه‌ای که دوست دارد رنگش آبی باشد و پشت سر هم می‌گوید: «آبی... آبی...» و بیتا او را آبی می‌کند. او دوست ندارد که زرافه‌اش شاخ داشته باشد. برای همین، بچّه‌ها به یک زرافه‌ی آبی بی‌شاخ می‌خندند.

بیتا روی یک ورق دیگر خانم معّلم را می‌کشد و بعد به نقّاشی‌اش می‌گوید: «خانم معّلم، تو را سبز می‌کنم، مثل یک درخت. آن وقت می‌توانی گل بدهی...»

کتاب زرافه‌ی من آبی است را خانم سوسن طاقدیس نوشته است و تصویرهای زیبای آن را آقای علیرضا گلدوزیان کشیده‌اند. این تصویرها برنده‌ی جایزه‌ی تصویرگری از جشنواره Baij ژاپن شده‌اند.

این کتاب از کتاب‌های شکوفه وابسته به انتشارات امیرکبیر و بهای آن ۱۷۰۰ تومان است.



فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگترها پر کنید و به آدرس ما بفرستید.

مبلغ اشتراک ششماهه ۹۰۰ تومان و مبلغ اشتراک یکساله ۱۸۰۰ تومان می‌باشد.

مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید.

فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.

نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک۳

صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵، انتشارات شاهد

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولد: ../../۱۳..

نشانی: .....

کد پستی: ..... تلفن: .....

مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجلّه

شیما ناصری (نقاشی)

دیباعدالت‌پژوه (عکس‌نقاشی‌نامه)

فاطمه مدقالچی (عکس)

سیّد خشایار هاشمی (نامه)

ایمان کاظمی (مسابقه نقاشی)

نگار رفیقی (مسابقه عکس نقاشی)

رویا شمشادی (مسابقه)

محمدرضا قاضی (مسابقه)

الهه و الناز محمدی (مسابقه)

پویا فتحی (مسابقه)

حجّتی (مسابقه)

امیر محمد خیرخواه (نقاشی نامه)

خدا می‌بخشد

● سپیده خلیلی
● شیوا ضیایی



باز فصل غوره شده بود و مادربزرگ می‌خواست آب‌غوره بگیرد. از صبح من و مامان، خاله و احمدرضا به خانه‌ی مادر بزرگ رفتیم. تا ظهر همه کمک کردیم. آب‌غوره‌ها را در شیشه‌های بزرگی ریختند و همه را گوشه‌ی حیاط چیدند.

بعد از ناهار، بزرگ‌ترها از خستگی خوابیدند. من به احمدرضا اشاره کردم که توی حیاط برویم. او توپ را زیر بغلش زد و دنبالم آمد. دو تا آجر یک طرف حیاط گذاشت و گفت: «این گل من!» من هم دو تا روبه رویش گذاشتم. و بازی شروع شد. سعی کردم به او گل بزنم. اما هر کاری که کردم، نشد!

چیزی نگذشت که آن نیم وجبی خوش شانس، یک گل به من زد. بعد در حالی که بالا و پایین می‌پرید، داد زد: «گل، گل، گل!» نزدیک بود همه را از خواب بیدار کند. زود دهانش را محکم گرفتم و گفتم: «حالا خوب است که پشت خط بود. چرا این‌قدر داد می‌زنی؟» هر چه گفتم، قبول نکرد. من هم از حرص و ناراحتی، دروازه‌ی او را نشانه گرفتم و یک شوت محکم زدم، امّا توپ به یکی از شیشه‌ها خورد. شیشه تکانی خورد و شیشه‌ی بغلی را هم تکان داد. تا رفتم آنها را بگیرم، افتادند و شکستند. مامان، خاله و مادربزرگ، وحشت‌زده از اتاق بیرون پریدند. آنها با دیدن آن صحنه، مثل کره‌ای که زیر آفتاب مانده باشد، وارفتند! مادربزرگ نگاهی به ما انداخت و گفت: «به شیشه دست نزنید؛ خطرناک است.»

مامان گفت: «دیدید چه کاری کردید؟» خاله گفت: «حالا کار کی بود؟» من زود گفتم: «احمد رضا!» خاله بدجوری به احمدرضا نگاه کرد و او زد زیر گریه و گفت: «به خدا من نبودم!»

مامانم به طرف من آمد. عقب عقب رفتم. سرخ شده بود. گفت: «راستش را بگو.



تنبیهت نمی‌کنم! ولی اگر دروغ بگویی، دو بار تنبیهت می‌کنم. یکی برای کاری که کردی، یکی برای این که با دروغ گفتنت، خدا را ناراحت کردی».

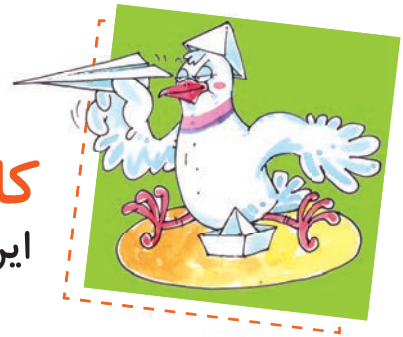
همین طور که عقب عقب می‌رفتم، پشتم به دیوار چسبید، دیگر راه فرار نداشتم. پرسیدم: «اگر الآن از همه و از خدا معذرت بخواهم قبول است؟» او جواب داد: «بله. اگر معذرت بخواهی و به خدا قول بدهی که دیگر این کار بد را تکرار نکنی، تو را می‌بخشد.»

با این حرف، انگار دیوار از پشتم کنار رفت. نمی‌دانستم که خدا به این راحتی گناه مرا می‌بخشد. سرم را رو به آسمان گرفتم و از ته گلو فریاد زدم: «خدایا غلط کردم! خدا جان مرا ببخش؛ معذرت می‌خواهم! دیگر از این غلط‌ها نمی‌کنم.»

همه خندیدند. حتی احمدرضا هم اشک‌هایش را با پشت دست پاک کرد و خندید. من هم خندیدم. چون فهمیدم که چه خدای خوبی دارم.



پای



کاردستی

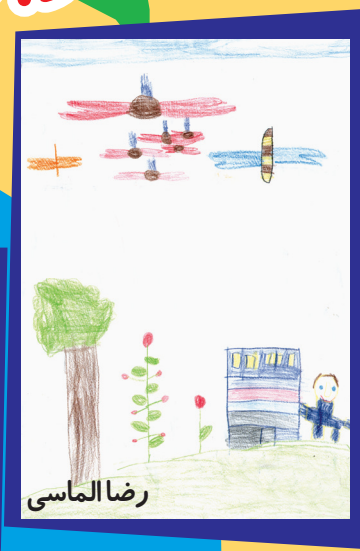
این تصویرها را جدا کن و در صفحه‌ی روبه‌رو بچسبان!



تصویرگر: مریم حرمی

آثار بچه‌ها




رضا الماسی




بهار الماسی


مهدیه سادات لشگری


امیر حسین عظیمی



داستان کودک

یکی بود یکی نبود روزی روزگاری، یک مورچه داشت می‌افتاد توی رودخانه. یک کبوتر یک برگ انداخت توی آب و مورچه نجات پیدا کرد. بعد یک روز یک شکارچی آمد توی جنگل و خواست کبوتر را شکار کند. مورچه هر چه داد زد که به کبوتر بگوید، صدایش به گوش او نرسید. بعد یک فکری کرد. رفت پای شکارچی را گاز گرفت. شکارچی هم داد زد و کبوتر فهمید و فرار کرد کبوتر از این که یک مورچه کار خوبِ او را جبران کرده بود، خیلی خوشحالَ شد.

بردیا پیرهادی ۵ ساله از تهران



اجازه مامان!
وای ببخشید،
خانم معلّم!

عکس: حمیدرضا همّتی